



دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

# ذکر مناقب حقوق بشر در جهان سوم (۴)

## مشروعیت ناشی از اعتقاد

در گذشته مشروعیت حکومت بدینگونه شناخته می‌شد، که مردم بر اثر آمیخته‌ای از اعتقاد و ترس، اطاعت حاکم موجود را بر خود واجب بشمارند، مثلاً در زمانی که سیادت خلافت بغداد، به عنوان پیشوای اسلام، بر حکومت‌های ایران سایه افکن بود، نشانه رسمیت کار فرمانروا آن می‌شد که «لوا و منشور و خلعت» از جانب خلیفه دریافت کند. (۱)

تا زمانی که منشور و لوا نرسیده بود، مردم مشروعیت رسمی برای فرمانروا قائل نبودند. از همین روست که در تاریخ سیستان می‌خوانیم که چون یعقوب لیث به قهر وارد نیشابور شد بزرگان شهر از او «فرمان خلیفه» خواستند و یعقوب شمشیری را به آنها نشان داد و گفت فرمان من این است، آنگاه توضیح داد: «امیرالمؤمنین را به بغداد نه این تیغ نشانست؟ مرادین جایگاه نیز هم این تیغ نشانند..»

میدانیم که در اروپا نیز برای مدتی پاپ همین کار را نسبت به پادشاهان کاتولیک می‌کرد. اما اگر سیادت روحانی متمرکزی در کار نبود، فاتحان و فرمانروایان بر اثر همان سلطه خویش، برای خود تحصیل مشروعیت الزامی می‌کردند، که البته پس از استقرار، به تأیید صریح یا ضمنی پیشوایان دین و کلمین قوم می‌رسید. توازن میان زور و اعتقاد همواره توازن لرزانی بوده است. اگر نیروی اعتقاد از نصاب معینی پائین تر می‌افتاد، و بار اداره مردم بیش از حد معین بر عهده زور گذارده می‌شد، حکومت دروضع متزلزلی قرار می‌گرفت، یعنی دیگر سرفروشتش در دست اتفاق بود و اندک حادثه نامساعدی آن را از پای می‌افکند. چه زور هرگز قادر نبوده است که به تنهایی مردم را تحت اطاعت دستگامی نادلبخواه نگاه دارد.

بدینگونه از قدیم هر قومی برای خود اعتقادی ابداع کرد تا به کمک آن قدرت حکومت را با تأیید و مشیت آسمانی بیوفندد. مثلاً «فره ایزدی» در ایران باستان همین مفهوم را داشت: پادشاه به اتکاء آنکه از «فره ایزدی» برخوردار است، خود را سالار

وراهروشان مردم می‌شرد ، ولی در واقعیت امر فره ایزدی چه بود ؟ اعتقاد و باوری ، همین و بس ، و این اعتقاد و باور بستگی داشت به رابطه فرمانروا و فرمانبر . مردم تازمانی شهریار را از موهبت داشتن فر برخوردار می‌شناختند که حسن عقیده‌شان نسبت به او یکباره سلب نشده بود ، یعنی او را انسان ناسزاواری نمی‌دیدند . اگر فرمانروا بیدادگر یا نالایق می‌شد ، نشانه آن بود که فره ایزدی از او گسته است ، و در این صورت متابعانش به خود حق می‌دادند که او را به زیر افکنند . وقتی شاهنامه فریدون برضد پسران خود سلم و تور به جنگ می‌خیزد ، علامت آن است که به علت ارتکاب گناه (کشتن برادر) «فر» از این دو گسته شده است .

مثال دیگر در ماجرای اردوان و اردشیر نمود می‌شود . داستان زیبای کنایه‌داری که در شاهنامه است این است که اردشیر شبانه با کنیزك اردوان (گلنار) فرار می‌کند ، تابه فارس برود و برضد او که آخرین شهریار اشکانی است دست به شورش بزند . اردشیر که در دربار اردوان می‌زیست به چشم دیده بود که دستگاه او در چه فساد و غفلتی غوطه‌ور است و زوال آن را نزدیک می‌دید . پادشاه اشکانی چون روز بعد مطلع می‌شود که اردشیر به قصد سرکشی از دربارش گریخته است ، به دنبالش می‌تازد تا او را دستگیر سازد . پس از آنکه چند منزل می‌آید از رهگذرانی می‌پرسد که آیا مرد وزن جوانی را در راه دیده‌اند ؟ جواب می‌دهند آری ، دیدیم و «غرمی» (میش کوهی) هم در پس آنها تازان بود . اردوان از دستورش می‌پرسد که «غرم» به چه معناست ؟ و او پاسخ می‌هد که این نشانه «فر» اوست ، بخت شاهی او ، اگر به او بپیوندد دیگر کار از کار گذشته است .

پس از آنکه مدتی می‌روند به شهری می‌رسند ، و اردوان از نو از کسانی می‌پرسد که آیا دو سوار راه این نشانی‌ها دیده‌اند ؟ جواب می‌دهند بلی ، و غرمی هم برترک اسب جوان نشسته بود . دستور به پادشاه می‌گوید : برگردیم که رفتن بیهوده است «فرش» او را دریافت .

چنین گفت با اردوان کدخدای

کز ایدر مگر باز گردی به جای

سپه سازی و ساز جنگ آوری

که اکنون دگر گونه شد داوری

که بختش پس پشت او بر نشت

از این تاختن بادمانده به دست

\*\*\*

چو بشنید ز واردوان این سخن

بدانست کاو از او شد کهن (۲)

فره ایزدی در این جا در کنایه يك ميش کوهی نموده شده است (حيوان زيبا و بی‌آزار و پر برکت) که چون بر پشت فرمانروای تازه می‌نشیند نشانه آن است که از فرمانروای پیشین روی بر تافته است . در دنبال داستان شاهنامه می‌بینیم که چگونه مردم دست به دست به اردشیر روی می‌برند ، و او را بر اردوان پیروز می‌کنند . فره همان گرایش مردم است و چون گست دیگر کار تمام است .

این رشته باریک نامرئی «باور» در دنیای کهن قدرت بسیار داشته است و همان بود که تعیین «مشروعیت» می‌کرد . وقتی می‌گفتند که امیر یا فرمانروائی غاصب است یا ناسزاوار است ، بدان معنا بود که مورد قبول مردم نیست ، و گرنه بر حق بودن و نبودن ، تصویری بیش نبوده که می‌بایست با موازین مورد اعتقاد زمان سازگار باشد . توماس هابز همین مفهوم بسیار کهن را در تعبیر جدیدش بیان می‌کند : «حکومت حکمران تا وقتی مشروع است که از منافع اساسی افراد حفاظت کند ، و وقتی دیگر نتواند این وظیفه اساسی را انجام دهد ، افراد ، ملزم به اطاعت از او نیستند .» (۳)

و باز در دنبال همین معنی است که متفکر دیگر انگلیسی

جان لاک ، کار حکومت کردن را به امانت داری تشبیه می‌کند و می‌گوید : «اگر دولتی ودیعه اعتمادی را که مردم به او سپرده‌اند جز در راه خیر مردم به کاربرد ، و از قلمرو قوانین اساسی اخلاقی تجاوز کند ، و به بیداری گراید ، مردم حق و از گون کردن آن دولت را خواهند داشت.» (۴)

و اگر می‌بینیم که در اعلامیه استقلال آمریکا به ملت حق داده شده است که هر گاه حکومتی در صدد تباه کردن حقوق اصلی آنها برآید «او را به تغییر و ادارند ، یا از میانش بردارند و حکومت دیگری به جایش نشاند» ، از همین نظر حقوق طبیعی انسان الهام گرفته شده است .

مردم اگر رفتار فرمانروا را موافق با موازین اخلاقی و پارسائی می‌یافتند و می‌دیدند که ظلم و اجحاف چندانی در زمان او نمی‌شود ، او را تحمل می‌کردند ، و گرنه اندک اندک نارضائی متراکم می‌شد ، و ریشه می‌دوانید ، و ارکان اجتماعی و رابطه خلق را با مرکز قدرت ست می‌کرد و سرانجام روزی از جایی يك باد تند کافی بود بوزد و این درخت هیکل دار پوک شده را از پای در آورد .

## فرمانروا نمونه و سر مشق بود

اگر چه همواره يك دستگاه ، يك طبقه و يك گروه ، حکومت می‌کرده است یا در نظام های استبدادی مردم عادت می‌داشتند که شخص فرمانروا را مسئول سعادت و شقاوت و خوب و بد خود بشناسند ، و چنین بنمایند که اگر دیگران هم ظلم می‌کنند ، برای آن است که حاکم ظالم است ، چرا که زیر دستان خود را از تعدی باز نمی‌دارد ... این موضوع نمونه بودن و سرمشق بودن فرمانروا در اعتقاد مردم قدیم بسیار ریشه داشته ، و سعدی در واقع ترجمان همین فکر می‌شود که می‌گوید : اگر زباغ رعیت ملک خورد سببی - بر آورند غلامان او درخت از بیخ .

در گذشته توقع عامه مردم چندان نبوده است ، در مقابل ، گذشت آنها بسیار . همین اندازه که قدری گوش شنوا و سرجمع رسیدگی به تظلم می‌بود کسانی که بر آنها تسلط بودند از حاکم و قاضی و محتسب و مستوفی - عناصر چندان اجحاف گری نمی‌بودند ، مردم راضی می‌مانند . فرمانروا برای آنکه حسن رابطای میان خود و رعیت نگاه دارد ، همان بس بود که تجاهر به فسق و فجور نکند و مأموران ستمگر را بر آنها چیره نازد . فردوسی خلاصه کلام را آنگونه که در ایران باستان استنباط می‌شده است ، در این سه بیت از قول اردشیر بابکان آورده است :

سر تخت شاهان بیچده به کار

نخستین ز بیداد گر شهریار

دگر آنکه بی مایه را بسر کشد

ز مرد هنرمسند برتر کشد

به دیگر که با گنج خویشی کند

به دینار کوشد که بیشی کند (۵)

اردشیر يك اصل دیگر را نیز بر آن می‌افزاید و آن این

است که :

رخ پادشا تیره دارد دروغ

بد اندیش هرگز نگیرد فسروغ (۶)

در ایران قدیم خصوصیتی را که برای شهریار خوب می‌شناختند ، در دو کلمه خلاصه می‌شد : دادودش و همین دورا کافی می‌دانستند ، و کافی هم بود . پادشاه با این دو وصف عدالت قضائی و اجتماعی و اقتصادی را در میان مردم برقرار می‌داشت . دش ، عدالت اقتصادی بود . باز فردوسی در حق فریدون که از همه شاهان یگر شاهنامه

جامع تر و شایسته تر معرفی شده است ، می گوید :

فریدون فرخ فرشته نبود

به مشک و به عنبر سرشته نبود

به داندو دهش یافت این نیکوئی

تو داد و دهش کن فریدون تونی

## مشروعیت مبتنی بر رای

لیکن از زمانی که قرار بر این شد که رای مردم در تعیین فرمانروا ملاک گرفته شود ، (بگوئیم از زمان انقلاب فرانسه) مشروعیت حکومت از دیدگاه تازه ای نگریسته شد. این همان روشی است که آن را دموکراسی غربی می خوانیم .

دموکراسی غربی نظامی را پیشنهاد می کند که مبتنی بر رای آزاد عموم یا اکثریت باشد. در گذشته از روی جنس و گمان، و یا از روی بعضی قرائن استنباط می شد که مردم فرمانروای خود را قبول دارند یا نه . در نظام دموکراسی این طریقه کمترین اعتباری ندارد ، زیرا همیشه در معرض اشتباه و ادعا و خلط مبحث است. تا کنون بسیار کم دیده شده است حاکمی که خود را شایسته و خدمتگزار نداند، و عجیب این است که جبار های معروف تاریخ، ادعای برحق بودنشان بیشتر از دیگران بوده است.

بنابراین راه حلی که به نظر آمد این بود که موضوع بر دلایل قابل اثبات و محسوس متکی شود. اینکه در مثل فارسی گفته اند: «فاصله میان حق و باطل چهار انگشت است» همین مفهوم را بیان می کند. در این جا منطق خشک و ریاضی ، وارد روابط انسانی و سیاست می شود .

می گویند : اگر قبول ندارید بیاید بشماریم. شمردن آنکه هر نظر یا هر شخص چه عده طرفدار دارد.

و از همین جا اقلیت و اکثریت ایجاد می شود ، یعنی دو دستگی ، ولی این دو دستگی تاحدی توانسته است بنحو مسالمت آمیز و خسارح از کینه جریان یابد ، زیرا منطق معجز کننده ریاضی و عدد به میان آمده که هر کسی کم و بیش عادت به تسلیم شدن به آن رایافته است .

## حق و اکثریت

حق دادن به اکثریت ، نشانه قبول اصل برابری انسانهاست. درباره انسان دو اصل برقرار است که گرچه متعارض می نمایند، هر دو بنحو مساوی بار واقعیت دارند، یکی آنکه همه انسانها در سراسر جهان به هم شبیه اند ، دیگر آنکه هیچ دو انسانی نیستند که از هر جهت همانند باشند.

انسان ها از جهت آن که بهم شبیه اند باید دارای حق مساوی باشند ، از جهت آن ناهمانندند ، نحوه و میزان برخورداری آنها از حق تفاوت می کند . به عبارت دیگر انسان یک وجود کمی دارد و یک وجود کیفی . در وجود کمی همه به هم شبیه اند، و برابر، در وجود کیفی تفاوت ها ظاهر می شود. وجود کیفی در زندگی اجتماع به بروز می آید ، یعنی موازین و عرف اجتماعی ، کسانی را بر پایه ای برقرار دیگران قرار میدهد ، و این دیگران در دایره نظم اجتماعی، برتری آنها را می پذیرند ، گاه با اکراه و گاه با میل ، و هر مسئله و اختلافی هم که پدید آید بر سر این اکراه و میل است.

برتریهایی هست که ادعان کردن به آن ناشی از ضرورت و بیم است، به مصداق این بیت :

آن شنیدی که ضرورت آن حکیم

بوسه زد دم خرو گفت ای کریم

ولی نوع دیگر شناخت برتریها همراه با اعتقاد ، میل و یا

لااقل معجز شادگی است، و تنها در این صورت جامعه می تواند در آرامش و احترام متقابل و هم آهنگی به سربرد.

دموکراسی غربی کوشیده است ، دواصل تشابه و تغایر را با هم تلفیق کند ، و شناخت برتریها را بر اساس معجز شادگی بگذارد. در آنجا که پای رای دادن در میان است ، یک کارگر ساده بارئیس کارخانه تفاوتی ندارد ، ولی پس از حاتمیه رای این یکی همه امتیاز های خود را به عنوان یک سرمایه دار نگاه میدارد، و آن یک «شهروند» ساده ای بیش نیست . دموکراسی غرب تا کنون موفق شده است که به کمک اصل معجز شادگی ، کارگر را در این پندار نگاه دارد که آنچه به او می رسد کم و بیش همان است که استحقاقش را دارد و تفاوت آنقدرها ظالمانه نیست که ارزش آنرا داشته باشد که سر به شورش برداشته شود. از سوی دیگر می بینیم که شخصیت کیفی افراد بیکار نشسته است، یک رئیس سندیکا ، رهبر حزب ، روزنامه نویس، یا برنامه پرداز تلویزیونی می تواند رای هزاران نفر را تحت تاثیر بگیرد. در این جاست که دیگر هر فرد یک رای ندارد ، بلکه کسانی هستند که می توانند هر یک هزاران رای داشته باشند، زیرا نظر هزاران تن را با خود همراه کرده اند .

البته در جامعه مردم سالاری (دموکراتیک) رای آزاد است. ولی آنچه می تواند نظر اقلیت ، یعنی نظر کیفی را بر اکثریت چیره نگذارد ، تبلیغ است. همانگونه که اکثریت یعنی کارگرها و میانه حال ها ، با ایجاد اتحادیه و مجمع صنفی ، خود را در برابر قدرت حاکم ، متشکل نگاه می دارند، قدرت حاکم نیز برای بر سر جای نگاه داشتن آنها از نیروی تبلیغ استفاده می کند. فرمانروایان که برخاسته از هاو هوس های جامعه خود و قوف کامل دارند ، از گرایش های آنان کمک می گیرند تا آنان را به این باور آورند که دولت بر سر کار، بهترین دولت ممکن است، و اگر او برود سعادت و آسایشی که اکنون دارند در خطر جدی خواهد افتاد.

## دموکراسی و تبلیغ

تبلیغ به مفهوم امروزی ، یعنی قالب ریزی افکار عمومی ، و جهت دادن به گرایش ها و آن پدیده ای است که با دموکراسی غربی زائیده شده است ، چه ، از زمانی که دیگر قرار شد رای آزاد مردم در اداره کشور تاثیر داشته باشد، و رای گیری بابی طرفی و امانت انجام گیرد، طبیعتا عامل تبلیغ برای جلب نظر موافق مردم، اهمیت یگانه ای خواهد گرفت .

تبلیغ البته در گذشته هم بوده است ، ولی نه هرگز به این صورت . قدرت های پیشین این مقدار هوشیاری را می داشته اند که بدانند گرهی را که باندست بشود باز کرد چرا با دندان؟ چرا تبلیغ به کار نیآورند که مقداری از بار زور را بردوش بگیرد. بدینگونه بود که فی المثل کاترین ملکه روسیه ، استبداد اوستگدلی و حتی خوش گذرانیهای خود را با زرورقی از هنر دوستی و دانش پروری میبوشانید، و با متفکران آزادمش اروپا از نوع ولتر مکاتبه می کرد و میکوشید تا از این راه سلطنت خود را مترقی جلوه دهد.

در کشور خود ما همین سلطان محمود غزنوی ، پادشاهی شاعر نواز شناخته شده است (وابته می دانیم از گنج های غارت شده معابد هند چند مثنوی در دامن شاعرها می ریخت) ولی آیا بذلو بخشش او ناشی از عشق اوبه ادب فارسی بود ؟ گمان نمی کنم. شاعرها در آن زمان حکم «رسانه های گروهی» امروز را داشتند، و در واقع بلندگوی دستگاه حاکم به حساب می رفتند و می توانستند به کمک لطف و جاذبه کلام ، مهر و رعب پادشاه را در دلها بیفکنند. محمود که مرد هوشیاری بود خوب این نکته را دریافته بود و کمبود نژادی و نسی و فرهنگی خود را از طریق شعر شعرا ترمیم می کرد. در واقع از این سیاست خود نتیجه خوبی هم گرفت، هم در زندگی وهم پس از

مرك .. نه تنها تا همین اواخر در تاریخ ایران به عنوان پادشاهی عادل و سخی و ادب دوست شناخته شده بود، بلکه حتی امروز هم هر جا از ادب گذشته ایران یاد می شود، خوب یابد، بیش از هر پادشاهی از او حرف بمان می آید .

اما در دوران جدید، وضع تبلیغ به گونه دیگری است، ووظیفه بسیار خطیرتری برعهده آن قرار گرفته است . جامعه شناسی و روانشناسی و تکنیک بسیار پیشرفته در رنگ و نور و تصویر و صوت، امر تبلیغ را به صورت يك ترفند بزرگ زمان درآورده اند.

البته در کشور های غرب که حس انتقاد مردم تیز است، ووجود آزادی به مخالفان نیز مجال سخن گفتن می دهد، کار تبلیغ بسیار ظریف و دشوار می شود. خواست های مردم در این کشورها تا حدی مشخص است : امنیت، رفاه مادی، حسن جریان تمدن تولید و مصرف، مقداری زندگی فرهنگی و سرگرمی، آزادیهای اولیه ...

و تبلیغ باید در زمینه اقتناع این خواسته ها قدم بردارد، بنحومعاهده و پنهانی، بدانگونه که زندگی و کراهت تلقین آن احساس نشود. اکنون سئوالی که بذهن می آید این است که تبلیغ تاجچه

اندازه می تواند موثر واقع شود . تردیدی نیست که تبلیغ برای آنکه تاثیر بگذارد باید پشتوانه ای از واقعیت داشته باشد. با دروغ محض یا حقیقت دگرگون شده، یا آهاس کرده، هر چند بتوان چند صباحی کسانی را سرگرم داشت، سرانجام مشت داعیه دار بازمی شود. گذشته

از این، تبلیغ تو خالی چون در زمینه ای ادامه یافت. نوعی «مصونیت» یعنی خاصیت ناگیرندگی در مردم ایجاد می کند، واز فرط مبتذل و ملال آور شدن گوش ها را می آزارد وچه بسا که نتیجه معکوس بدهد. اما این را نیز نباید از نظر دور داشت که آگاهی بر تو خالی

بودن تبلیغ سیاسی، زمان می گیرد. از این جهت تفاوتی است میان تبلیغ سیاسی و تبلیغ بازرگانی . در تبلیغ بازرگانی امکان مقایسه هست، و کیفیت جنس به آسانی می تواند مورد آزمایش قرار گیرد. لیکن چون دولت در تبلیغ سیاسی بی رقیب است (بخصوص در نظام

های يك صدائی) ممکن است بتواند سال ها عداوت از مردم راند حال خوشباوری یا لاف تر دیدنگاه دارد . خاصه آنکه اظهار نظر در باره مسائل سیاسی بطور کلی دشوارتر از تشخیص يك کالا است. در سیاست ملاحظات مختلف اقتصادی، عقیدتی و فرهنگی که به هم می پیچند، دآوری را مشکل می کنند .

در کشور های صنعتی ثروتمند (چون ایالات متحده امریکا) سرشته تبلیغ به دست شرکت های بزرگ است که خواست آنها تا حد زیادی با خواست دولت پیوندشده است. اینان تبلیغ را برمدار تمدن مصرف می چرخانند، یعنی دنیای مصرف را دنیای آرمانی بهشت

آسانی جلوه می دهند که نباید گذاشت به آن خدشه وارد شود . می گویند : « مگر نه آن است که نظام کنونی ما بهترین نظام دنیاست، زیرا بیشترین مقدار آزادی، به همراه بیشترین مقدار رفاه را به مردم می دهد . و آینده همگان از طریق بیمه و «پسانداز» تسامیسن است، و ما شما را حتی تالب گور بدرقه می کنیم، و اگر بخواهید

مشعشع ترین تشییع و تدفین را به شما ارزانی می داریم، دیگر چه می خواهید ؟ رفاه، آزادی و مرک باخیال آرام. تا زنده اید چند ساعتی در روز (آنگونه که دلخواه ماست) کار می کنید، و بعد که شب به خانه برگشتید، با خیال راحت چند ساعت بقیه را پای تلویزیون می گذرانید تا برنامه ها شما را سرگرم دارند، و در ضمن نرم نرمه شما بفهمانند که کاری که در روز کرده اید بهترین نتیجه را برای

خودتان و کشور و دنیا داشته است. سنت بر این بوده است که تبلیغ در این جا متوجه نوازش غریزه ها و حس ها باشد : خوب خوردن و خوب نوشیدن که تجسم آن یخچال کلان و آشپزخانه مجهز است. خوش پوشیدن و عطر و آرایش و نظافت . که بر جاذبه شخصی می افزاید . مستی سرعت و تعیین که نمودار آن اتوموبیل وسیع و با شکوه است، شبیه به سفینه،

و غلیان های درونی که آنرا با تماشای صحنه های خشونت بار و نمایش های جنسی می توان فرو نشانند. بدینگونه است که حتی در تبلیغ سیاسی نیز (چون هنگام انتخاب فرماندار یا سناتور) پایمردی جاذبه زنانه هرگز فراموش نمی شود .

دموکراسی غرب که مبتنی بر سوسیالیسم سرمایه داری است توانسته است رفاه مصرفی را با آزادی غربی توأم کند و از طریق این دو، ابتکار و تحرک را در امر تولید که بنیاد تمدن غرب بر آن است زنده نگاه دارد .

در کشور های سوسیالیستی مارکسیستی، تبلیغ نه در جهت رونق تولید و مصرف بلکه در جهت «تعلیم» به کار می افتد . تعلیم بدان معنی که هر فرد باید حلقه ای از زنجیر جامعه سوسیالیستی باشد. در واقع نوعی «ایمان» تازه است، و چون ایمان خاصیتش آن است

که یا هست یا نیست، پس زمانی می تواند باشد که در پست باشد، حتی اگر يك بی ایمان پیدا شد که خواست بی ایمانی خود را با دیگران در میان نهد، مانند سوراخی می شوند در کشتی . پس نباید به او مجال داد. همه برای آنکه شهروند شایسته ای باشند باید بپذیرند که راهی که در پیش گرفته شده است، تنها راه درست است.

و اما تبلیغ در دنیای سوم . در این کشورها بطور کلی تبلیغ مخلوطی است از هر دو مکتب : یعنی تشجیع با اضافه تعلیم. تسلط نظام سرمایه داری غربی حکم می کند که غرائز وحشی مورد نوازش باشند و این، از طرق به عرضه گذاردن کالای مصرفی، سس و سایر اقلام هوس نواز مسیر می گردد. از سوی دیگر آزاد منشی جامعه غرب را نمی توان به مردم خود اجازه داد که تفنن خطرناکی می شود (چون بازی کردن بچه با باروت) بنابراین «تعلیم» دنیای سوسیالیستی را نیز باید وارد صحنه کرد.

اما تفاوت در این است که مردم در این کشورها از جانب فرمانروایان، معمولاً «بی تمیز» تشخیص داده میشوند، یعنی فاقد بلوغ فکری، از این رو مخلوط تشجیع و تعلیم تبدیل به «تادیب» نیز می شود .

نمی گوئیم که همه جا یکسان است. چون علی الاصول در این کشورها دستگاه تبلیغاتی در اختیار دولت است، حدت و چگونگی موضوع، بستگی پیدا می کند به ماهیت هیئت حاکم.

يك نکته کم و بیش آشنا، قابل یادآوری است و آن این است که بنا به طبع خاص «شبه فرهنگی» که می تواند حاکم باشد، بلندگوها درست میزان نیست، و طرح مطالب گرایش به افراط و تفریط دارد. بنابراین تعجبی نخواهد بود اگر شنیده شود که مثلا دسته ای با حزبی به جای گفتن آنکه «ما کوشیده ایم تا هرچه در قدرت داشتیم برای خدمت به «هم میهنان عزیز» انجام دهیم » بگویند : ما کشور را برای شما بهشت کرده ایم، «فسانه گشت و کهن شد حدیث خلدبرین...» و خلاصه آنکه کلمات بکلی مفاهیم رایج خود را از دست بدهند و سخن گوئی صاف و راست تبدیل به «رجز خوانی» یا مضحکه روحی بشود.

### حواشی :

- ۱ - وصف این تشریفات را بیتهی در کتاب خود راجع به مسعود غزنوی آورده است . تاریخ بیتهی ، چاپ دانشگاه فردوسی مشهد از ص ۴۹ تا ۵۳ .
- ۲ - شاهنامه چاپ مسکو ، ص ۱۲۹
- ۳ - ترجمه دکتر محمود صنایع : آزادی فرد و قدرت دولت (چاپ دوم ، ص ۳۱)
- ۴ - همان کتاب : ص ۱۳۳
- ۵ - شاهنامه چاپ بروخیم (ص ۱۹۹۶) (اندرز اردشیر به شاپور)
- ۶ - شاهنامه ، همان صفحه .